

ساعت و جشت

آر. ال. استاین

دلارام کارخیران



نشر ویدا

تهران، ایران



نشر ویدا

ساعت وحشت

نویسنده آر. ال. استاین

مترجم دلارام کارخیران

ویراستار مسعود ملک باری

اجرای روی جلد لایلا مدیحی

حروفچینی امید

لیتوگرافی نقره‌آبی

چاپ پیمان

صحافی پیمان

چاپ اول تابستان ۱۳۸۶

شمارگان ۳۲۰۰

قیمت ۱۷۰۰ تومان

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۱۲-۲۸-۵

ISBN 978-964-2912-28-5

حق چاپ و نشر محفوظ است

نشر ویدا

تهران، سعادت‌آباد، نبش خیابان شانزدهم، ساختمان کاج، واحد ۱۵

تلفن ۲۲۳۷۰۲۹۹ تلفاکس: ۲۲۳۷۳۴۴۱ همراه: ۱۹۷۲۳۳۰ - ۰۹۱۲

info@vidabook.ir

www.vidabook.ir

بخش کتاب ویدا

تهران، خیابان انقلاب، خیابان فخررازی، گوی انوری، پلاک ۲

۶۶۹۷۲۷۲۸ - ۶۶۴۸۶۴۰۲

فهرست

- بره‌های کدوتنبیل ۷
- آب نبات بیگلانگان ۲۴
- شیطانی‌ترین جادوگر ۳۳
- مسافرخانه‌ی مضاف ۵۴
- من مارتین نیستم ۷۱
- ماملک بیاه ۸۲
- من از دلقک‌ها می‌ترسم ۱۰۵
- جسد ۱۱۷
- مرا به ماهره تبدیل کن ۱۲۷
- خیره شدن به روش اتباع ۱۴۱

مقدمه

زیر آسمان خاکستری بعدازظهر، مزرعه‌ی کدوتنبیل، جلوی چشم‌های من، وسیع و گسترده به نظر می‌آمد. می‌خواستم یک کدوتنبیل درشت بچینم، کدویی گرد و بزرگ که بتوانم از آن برای ساختن نقاب جشن هالووین استفاده کنم. یک روز گرم پاییزی بود. وقتی میان ردیف کدوهای کاشته شده در مزرعه قدم می‌زدم، متوجه واقعیت غم‌انگیزی شدم. اکثر کدوها نرم و لهیده شده بودند. لکه‌های قهوه‌ای درشت و سوراخ‌هایی که پر از حشرات بودند، نشان می‌دادند که برای چیدن کدوی دلخواهم، کمی دیر دست به کار شده‌ام. خورشید آرام‌آرام، پایین می‌رفت و من هنوز در مزرعه بودم و به دنبال کدوی گرد و سالمی می‌گشتم. هوا سرد شده بود. صدای قل خوردن چیزی، من را سرجایم خشکاند. یک کدوتنبیل به طرفم قل می‌خورد. در تاریک و روشن هوا، کدو به من نزدیک و نزدیک‌تر شد و جلوی پاهایم ایستاد.

به آن خیره شدم، چه چیزی آن‌را به حرکت درآورده بود؟ مزرعه کاملاً مسطح بود. با این حال تمام کدوتنبیل‌ها، در جای خودشان می‌چرخیدند. کدوی دیگری از شاخه جدا شد و به طرفم حرکت کرد. وحشت‌زده بودم و بدون این‌که کدویی را بچینم، پا به فرار گذاشتم. موقع نوشتن این قصه، به آن روز عجیب و آسمان خاکستری فکر کردم، به مزرعه‌ی کدوتنبیلی که کدوهایش زنده شده بودند و حرکت می‌کردند.

«عجب فالوین بامزه‌ای!» مایک^۱ عصبانی بود.

«هیچ حقه‌ی بامزه‌ای را نمی‌شود در نور روز پیاده کرد و ما مجبوریم رأس ساعت ۸ در خانه‌هایمان باشیم.»
مادرم نگاه معناداری به او انداخت و گفت: «سوارشو! و آن قدر نق‌ونق نکن. لازم نیست توضیح بدهم که امسال با همیشه فرق دارد.»

مایک گفت: «بله! چون پدر و مادرها ترسو شده‌اند.»
گفتم: «بچه‌هایی که پارسال گم شدند و بچه‌هایی که شب هالووین دو سال قبل ناپدید شدند، همه‌ی پدر و مادرها را ترسانده است.»

مایک قانع نشده بود و با دلخوری گفت: «دزدیدن ما چه نفعی به حال کسی دارد؟»

گفتم: «بیا مایک، سوارشو من و لیز^۲ می‌خواهیم که راه بیفتیم.»
مایک دست‌هایش را باز کرد و چهره‌اش را درهم کشید و با عصبانیت گفت: «من هیچ علاقه‌ای به چیدن کدوتنبل ندارم! خسته‌کننده است! چه کسی گفته که حتماً باید به مزرعه برویم؟»

مادرم با صبوری جواب داد: «ما به مزرعه خواهیم رفت، چون هر سال این کار را انجام می‌دهیم و بخشی از مراسم جشن هالووین است.» او به رفتارهای تند و تیز مایک، عادت کرده بود. همه‌ی ما با رفتارهای مایک آشنا بودیم.

1- Mike

2- Liz